



درباره کتاب ارشاد

مسعود قاسمی

کتاب ارشاد (در معرفت و وعظ و اخلاق)، عبدالله بن محمد بن ابی بکر قلابسی نسفی (اوائل قرن ششم هجری)، تصحیح، مقدمه و تعلیقات عارف نوشاهی، مرکز پژوهشی میراث مکتوب، تهران ۱۳۸۵، هشتاد و نه + ۳۸۸ صفحه.

این اثر، همان‌گونه که از نامش پیداست، درباره رعایت امور اخلاقی و انسانی و شرعی، نکوهش صفات ناپسند و تأیید و تحسین صفات پسندیده، توکل و ایمان به خداوند، پند و اندرز و عموماً در دایره نوعی امر به معروف و نهی از منکر، با چاشنی‌ای از ذوق ادیبانه و عارفانه است، که با دیباچه‌ای بسیار کوتاه از نویسنده، در سی و دو فصل نگاشته شده است. مؤلف با آنکه، به شیوه مرسوم، به صورت عربی آیات، احادیث، اشعار، ضرب‌المثل‌ها و سخنان بزرگان استناد می‌کند، در اکثر موارد، برگردان فارسی روان آنها را نیز به دست می‌دهد و، جای جای، شواهدی از اشعار

شاعرانی چون رودکی، ابوشکور بلخی، فرّخی و چند شاعر ناشناس مانند دهقان جوزین، قانع نخشی و منصور ابدالان و همچنین شعرهایی که نام گویندگانش ذکر نشده و درخور تحقیق است می‌آورد. از جمله این اشعار سه بیت از رودکی در ارشاد آمده که در مجموعه اشعار این شاعر ضبط نشده است:

تازی و پارسی همه نزدیک ما یکی است نزدیک او گرامی^۱ پرهیزگارت
(ص ۱۵، حاشیه)

سنگ و گوهر یکی است چون نخوری چه کنی خان و مان خود پرسنگ
به دو تنگی بسنده‌کار مباش تنگی گور و زندگانی تنگ
(ص ۹۹)

همچنین نه بیت از مثنوی آفرین‌نامه ابوشکور در این اثر یاد شده که در کتاب شرح احوال و اشعار شاعران بی‌دیوان نیز دیده نمی‌شود. از فرّخی نیز این دو بیت نقل شده، که در دیوان او نیامده است:

آنچه کردم گر از ادب دور است گیر شمشیر و گردن اینک ران
گو بکش مرا و دور مکن گو بزن مرا ز پیش مران
(ص ۱۴۹)

این امر نشان می‌دهد که عبدالله قلانسی و پدر و خانواده او دوستدار زبان و ادب فارسی نیز بوده‌اند؛ همچنان‌که در فصل «فی معرفة العلم» (ص ۳۸ و ۳۹) می‌گوید:

پدر من - رحمة الله علیه - مرا بسیار گفتی این بیت‌های آفرین‌نامه را یاد گیر:

اگر تو بیاموزی ای پور باب به همت بلندتر شوی ز آفتاب
وگر هیچ دل را بمانی تو کور پس افزون نه‌ای ای پسر بر ستور

(۱) در متن کتاب و فهرست اشعار، حرف «ی» در «گرامی» با کسره ضبط شده که معنا و وزن مصراع را نادرست می‌کند. معنی مصراع نیز با آیه إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقِيكُمْ (الحجرات/۱۳) هماهنگ است.

ز دانش چه چاره بود ای پسر به دانش جدایی تو از گاو و خر
و از صحبت بدان و بی‌هنران بازدارد، چه پدر من - رحمة الله عليه - این دو بیت آفرین‌نامه
بسیار گفتی:

ز نادان سخن مشنو و مشنون که جز بر تباهی نگردد زبان

که بیکار[متن: بیکار] بیکار خواهد ترا به بی‌مهودگی باز دارد ترا

نثر کتاب ارشاد تلفیقی است از یک نثر ادیبانه ساده و روان و نثری نسبتاً عامیانه، با لغات و ترکیباتی درخور توجه، که در حوزه زبانی مؤلف (شهر نسف) رایج بوده است. به تعدادی از این لغات، که در فهرست مصحح کتاب نیامده است، اشاره می‌کنیم:

آخریان^۲/۸، آراستگی/۸۶، آزادی: ستایش/۶۲، آن روزینه/۱۶۲، آینده: آمدنی/۴۶، از حد بیرون: بیش از حد/۷۷، از فرود: به جز، غیر از/۷۲، افتادن به/۱۵۵، اندام/۴۵، باشکوه: قدرتمند/۳۳، بحل کردن/۲۱۱، برافتاد/۲۸۲، باز زدن (~ بر روی کسی)/۶۷، برکشیده/۱۰۵، بزرگی کردن/۲۱ حاشیه، بُد که: شاید/۲۵۱، به آمدن/۱۹۴ حاشیه، بهتر شدن: شفا یافتن، تندرست شدن/۱۹۳، ۱۹۲، ۱۴۷، بهتری: شفا/۶۱، به جایگاه/۳۱، به کار بستن/۴۱، بی‌پزمانی/۲۸۱، ۲۷۳، بی‌فرمانی کردن/۵۰، ۴۹، پالودگی/۲۸۲، پای افشارنده/ پای افشاریده/ ص ۱۹۸ حاشیه، پلیدی: غایب/۲۱۷، تازه‌رویی/۲۵۸، ۲۵۷، تازه گشتن: پاک شدن/۵۴، تقاضاگر، ۱۹۷، تن آسانی/۱۴۳، تنگی: قحطی/۷۹، تنی: جسمانی/۱۱۶، تیرماه: پاییز/۲۰۲، چفسیده/۲۱۹، چیرگی/۱۰۱، چیرگی کردن/۷۲، حایط/۲۶۵، حَبطه کردن/۲۶۰، خدای جو/۱۰، خربنده/۱۴۴، خرید و فروخت/۱۴، خوار کرده/۱۰۰، خوشاینده/۱۹۳، ۱۹۲، خوش‌منشی/۲۴۰ حاشیه، خو کردن/۲۰۳، ۳۷، ۳۵، خوگیر/۲۰۳، خیره‌سری/۲۰۵، درافتادن/۸۸، در خشم شدن/۲۵۲، دَرزی/۱۷۲ حاشیه، درشت‌زبان/۱۹۶، درکشیدن/۵۵

(۲) مصحح آخریان، به معنی «کالا، متاع»، را که در صفحه ۸ سه بار با «ی» نکره‌ساز، یعنی آخریانی آمده، در فهرست لغات (ص ۳۵۱) به صورت آخریانی آورده است.

دشمنایگی/۷۷/، ۱۱۳، ۲۲۴ حاشیه، دشمن روی/۱۹۶، دلیل کردن/۲۷،۳۱، دنیاوی/۲۰،۲۷۷،
دنیایی/۱۷۸، دوکارد/۱۷۲، ده‌تنه/۱۲۰، دین‌ورز/۲۷۹،۱۴۴، دیو مردم/۲۴۹،۱۹۶،
رنجگی/۷۳ حاشیه، روزمایه: رزق و روزی/۱۶۷، ریستن: رسیدن/۱۵۷، ۱۵۸ حاشیه،
رویین/۴۹، زیان‌مند/۴۴، زین‌کویه/۱۵۹، سامان شدن/۲۵، شتافیدن/۲۰۶،۲۵۰ حاشیه،
شکستن: شخم زدن/۲۶۶، شوخابه/۱۷۴، عدل کردن/۳۳، غلط کردن/۲۵ حاشیه، فانید/۵۷
حاشیه، فردا: جدا/۱۶۳، کبر کردن/۲۴۸،۲۴۶، کوشیدن/۶۶، کیخایی: کدخدایی/۹۷، گران:
سنگین/۴۳، گریختن به: پناه بردن/۲۳۲، گلوبنده/۳۹، مزه یافتن/۱۶۱، ۸۶،
مست‌کاره/۲۵۲ ح، مغاک/۱۰۹، مقرر آمدن/۲۵، ناچیز شدن/۱۹۸، ناچیز کردن/۱۹۸،
ناخوش داشت/۱۸۶، ناخوش داشتن/۶۲، ناشناختی/۲۴۷ ح، نرم‌سان/۶۹۱، نصیب کردن/۴۱،
نغز/۲۱۳، نغزی/۲۷۱، نگوسار/۲۴۸، همه (اگر همه): فقط، تنها/۲۳۷.

مصحح محترم کتاب در حد امکان کوشیده است متنی منقح، با مقدمه‌ای پیرامون
آشنایی با مؤلف و خاندان و روزگار او، و ویژگی‌های سبک و زبان اثر و فهرست‌های
چندگانه و تعلیقاتی، هرچند مختصر، ارائه کند. وی در تصحیح این اثر از دو نسخه
خطی استفاده کرده است:

- ۱) نسخه ترکیه، با نشانه T (نسخه اساس)، با تاریخ کتابت ۹۰۰ هجری.
 - ۲) نسخه پاکستان، با نشانه P (نسخه بدل) با تاریخ کتابت ۱۰۲۲ هجری.
- اختلاف نسخه‌ها در پاورقی کتاب ذکر شده و مواردی که تشخیص داده شده در
نسخه اساس نادرست و ناقص است، از نسخه بدل در متن وارد شده است.
- مقاله حاضر درباره تعدادی از کلمات نادرستی است که در این متن راه یافته، و
نگارنده کوشیده است تا صورت و معنی صحیح آنها را بازسازی کند و توضیح دهد.
- آورده‌اند که صحابه و تابعین... چون فرزندان ایشان جامعه باریک پوشیدندی مر ایشان را
بردندی و بفرمودندی تا جامعه سطر داشتی. چه خبر است از رسول - علیه السلام - من رَقَّ

ثیابَه، رَقِّ دینَه. گفت: هر که را جامهٔ تنگ بود، دین وی تنگ بود. (ص ۳۵)

✓ مصحح واژهٔ **تُنک** / **تُنک** را، به معنی «نرم و لطیف؛ نازک؛ سست» تنگ ضبط کرده که به هیچ وجه در معانی عبارت بالا نمی‌نشیند و فعل رَقِّ نیز تأییدی است بر صحیح بودن **تُنک** که شواهد آن در متون بسیار زیاد است.

□ دشنام دهد ترا خسیسی چاره چه بود به‌جز شنودن
گر سگ بگزد ترا چه گویی^{۲۵} تو باز توانی‌اش گزیدن؟

۲۵. چگونه. (ص ۳۷)

✓ معنی بیت دوم این است: اگر سگی ترا گاز بگیرد، تو نیز چگونه می‌توانی او را گاز بگیرد؟ بنابراین عبارت چه گویی، در مصراع اول بیت دوم، نمی‌تواند معنی درستی داشته باشد. و به احتمال تصحیف چه گونی (املایی از چگونه) است که در نسخه بدل P (پاکستان) نیز به صورت املای چگونه ضبط شده و تأییدی است بر صحّت چه گونی (= چگونه).

□ دیگر فرزند را بازدارید در خوردگی از شتالنگ باختن و از جوز باختن تا از کودکی خو نکند به مقامری. (ص ۳۷)

✓ خوردگی در فهرستِ «واژه‌ها، ترکیبات و افعال ناب فارسی و ساخته‌شدهٔ فارسی» کتاب (ص ۳۵۴) نیز به همین صورت ضبط شده است. معلوم نیست که مصحح این کلمه را چگونه خوانده و معنا کرده است. صورت درست خوردگی خوردگی است که تلفظ دیگری از خوردگی به معنی «خردی، کوچکی» است. خرده، با ضبط خورده، در رسم‌الخطّ متون گذشته سابقه دارد و کم نیست و به احتمال xūrd تلفظ می‌شده است. به چند نمونه از املای خورد، به جای خُرد، اشاره می‌کنیم:

و نبض دو مویگان خوردتر بود (رنگ‌شناسی، ص ۴۹)؛

گفت نیز فرزندی نداری گفت دارم ولکن خورد است (تفسیر قرآن کریم، ص ۱۱۴)؛

و چنان شود که در کالبد کرمی خورد آید که از خوردی در سوراخ سوزن تواند شد
(ترجمه رساله اضحویه، ص ۳۷)؛

او [= و] ملخ پیاده را بریشان برگماشتیم و مور خورد را (تفسیر شفقی، ص ۱۹۲)؛
طلّ: باران نرم و خورد قطره (لسان التزیل، ص ۲۱۳)؛

مادر او از دنیا رفته بود و کودک خورد بود (داراب‌نامه طرسوسی، ج ۱، ص ۴۲۶ و...)
در خود متن کتاب ارشاد نیز دو جای دیگر، به جای خُرد، خورد نوشته شده
است:

بازگشتیم از غزو خورد به غزو بزرگتر (ص ۳)؛

درخت تا خورد بود، راست کردن وی آسان بود (ص ۳۸).

□ و یکی از شاعران چنین گفته است:

علم حاصل کن ار همی خواهی که به فردوس در کنی تو نشاط
علم حاصل مکن بدان که بدو نان مسجد خوری و وقف رباط^{۱۲}

۱۲. در نسخه T: وقف مسجد خوری وقف رباط [کذا]. (ص ۴۰)

✓ مصراع آخر شعر در نسخه T (نسخه اساس)، که مصحح آن را در حاشیه آورده
است، باید چنین خوانده شود: وقف مسجد خوری [و] وقف رباط.

□ باده چون^{۱۹} باد است و عقل هم‌چو چراغی بنگر از آن باد بر چراغ چه آید

۱۹. جو. (ص ۵۶)

✓ در نسخه بدل (نسخه پاکستان)، به جای چون، در مصراع اول، چو آمده است. از
آنجایی که وزن این بیت در بحر منسرح مثنی مجدوع منحور، یعنی مفتعلن
فاعلات مفتعلن فع، است، بنابراین چون در نسخه اساس صحیح نیست و به جای
آن باید ضبط نسخه بدل، یعنی جو، بیاید.

□ حقاً غمین شدم من از مردم آزمودن سالی برهنه بودن بر گس سنا^{۳۰} غنودن

۳۰. سالی برهنه بودن بر گرسنه غنودن. (ص ۷۲)

✓ در نسخهٔ اساس گس سنا، و در نسخهٔ بدل گرسنه (به معنی «گرسنگی») آمده است. املاي گس سنا صحیح نمی‌نماید و ضبط درست باید گسنا باشد که، به ضرورت وزن شعر، حرف «س» مشدد شده است. گسنا، به معنی «گرسنگی»، در ساخت کسنامار (= گسنامار) که در کتاب طبقات الصوفیه آمده، نیز دیده می‌شود:

دوستی از آن ما با شما آمد، وی را مهمان نداشتید و طعام ندادید از کسنامار

بکشتید، نخواهیم کفن شما (ص ۵۶۴ و ۵۶۵).

در طبقات الصوفیه گونه‌های دیگر گسنامار، یعنی گسامار، گشامار و گشنامار، نیز به

کار رفته است (ص ۴۳۵، ۴۳۷، ۵۵۶، ۵۵۹، ۵۶۴، ۵۶۵).

با توجه به صورت گسنا در کتاب ارشاد می‌توان حدس زد که گسنامار (و گونه‌های

دیگر) از دو جزء گسنا + مار است.^۴

گرسنه، در بعضی از متون قدیم، با گونه‌های دیگر، مانند گرس، گرسن، گرسه، گسسه

و... نیز به کار رفته است. (← ترجمهٔ جاویدان خرد، ص ۱۶۹؛ نزهة الکرام، ص ۴۵۱؛ قرآن قدس، ص

۲۰۳؛ دانشنامه در علم پزشکی، ص ۱۷۹) گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

□ چو جان خود نکو داری درم را ترا وقتی به کار آید غمم [کذا] را^۷

۷. چون جان عزیز دار درمی را زیرا که به کار آید غمی را. (ص ۹۸)

✓ صورت صحیح غمم بی‌شک غمی، به معنی «مشکل و گرفتاری»، است که در نسخهٔ بدل نیز آمده است. همچنین وزن شعر نسخه‌بدل مخدوش است.

□ فرمود به خدای می‌اندخسم^{۱۰} از علم ناسودمند.

۱۰. پناهم. (ص ۱۲۷)

(۴) اشتقاق جزء مار روشن نیست. شاید از ریشهٔ mar به معنی «مردن» باشد.

✓ مصحح در مقدمه کتاب، ذیل عنوان «اختلاف در عبارات و افعال و زبان» (ص هفتاد و نه) روبروی فعل می‌پناهم (در نسخه بدل: پناهم ضبط شده است)، که در نسخه بدل P (نسخه پاکستان) آمده، علامت تعجب (!) گذاشته است. فعل پناهیدن، به معنی «پناه گرفتن، پناه بردن»، که با شواهد متعدّد منظوم و منثور در لغت‌نامه دهخدا نیز آمده، جای جای در متون کهن فارسی به کار رفته است. به چند شاهد، که در لغت‌نامه دهخدا نیامده، اشاره می‌کنیم:

از علم پناهی بساز محکم تا روز ضرورت بدو پناهی (دیوان ناصر خسرو، ص ۴۳۲)؛

لجأ باز پناهدنست به یک جا (صد میدان، ص ۲۹)؛ أعودُ: می‌پناهم (فرهنگ‌نامه قرآنی، ج ۱، ص ۱۹۵).

□ خوردن و فردا نهادن ابله‌یست روزِ نو را روزِ مایه با ویست

۳. روزی. (ص ۱۶۷)

✓ مصحح ضبط روزی را، در روزی نو، در نسخه اساس، به حاشیه آورده است. ترکیب روزی نو به جای روز نو درست است. در برخی از متون کهن، کسره اضافه با «ی» (ī =) یا «ء» نشان داده شده است: هر که نگینی جمست سازد و بر آن صورتی مردی کند نیزه در دست ... به هر حربی رود ظفر یابد (عجایب المخلوقات، ص ۱۴۱)؛

چو وی را پیامبر [= پیمبر] ز یثرب براند ابوبکر و عمر بری خویش خواند (علی‌نامه، ص ۲)؛
سرایبی که عثمان بذو درنشست در آن حال عثمان دره آن بیست (همان، ص ۴).

□ و چنین گفته‌اند اهل معرفت که از گناهان هیچ چیزی مرایمان را چنان برنده نیست که شرکِ اعتماد، که خطر بود که به شومی آن گناه بنده ایمان را پای دهد^{۱۳}.

۱۳. ایمان را برماند. (ص ۱۹۶)

✓ مصحح در فهرست «واژه‌ها، ترکیبات و ...» (ص ۳۵۲) پای دهد را به صورت مصدری پای دادن نیز آورده است. معلوم نیست که مصحح پای دهد را در عبارات بالا به چه معنایی دانسته است!

پای دهد، که فقط یک‌بار در کتاب ارشاد به کار رفته، اشتباه و تصحیف بای دادن به معنی «بر باد دادن، از دست دادن» است.

بای دادن در برخی از متون گذشته دیگر نیز دیده می‌شود:

و تهنیسا در جنگ یک دست درست بای داده بود (حمزه‌نامه، ص ۴۸۵ و نیز صفحات ۴۹۶ و ۵۶۷ (به صورت غلط پای دادم و پای داد))؛

برکه هندی تعقل کرد که اگر یک رخ خود را به رایگان بای دهد، در پانزده بازی امیرعلی را مات می‌سازد (بدایع الوقایع، ج ۲، ص ۱۲۱)؛

از پدرش زر بسیار به او مانده بود، به عبدالعلی موش نام شخصی قمار کرد و همه را بای داد (مذکر احباب، ص ۲۷۴).

بای دادن و ساخت‌های دیگر آن، مانند بای داده: «باخته، بازنده»؛ برد و بای: «برد و باخت»؛ دل بای دادن: «دل باختن» و سِر بای دادن: «فاش کردن راز» در زبان فارسی تاجیکی بسیار رایج است و، در بعضی از گویش‌های شمالی آن، فعل مرکب بای بُردن/ بای بُریدن: «برنده و پیروز شدن» و صفت بای بُرده/ بای بُریده: «برنده، پیروز» نیز به کار می‌رود. (← قاسمی ۱۳۸۵، ص ۴۹، ۵۰)

بای دادن، به معنی «باختن»، و بُرد و بای، به معنی «بردن و باختن، نفع و ضرر»، در فارسی افغانی نیز به کار می‌رود (← لغات عامیانه فارسی افغانستان، ص ۴۰ و ۴۶؛ فارسی هروی، ص ۷۳). بای دادن، به معانی یادشده، در برخی از گویش‌های فارسی ایرانی، از جمله مناطقی در استان خراسان، نیز رایج است؛ از جمله، در مشهد و تربت حیدریه، بای به معنی «باخت و باختن» است. (← فرهنگ گویشی خراسان بزرگ، ص ۴۱)

این اصطلاح در گویش زابلی به صورت *bāy-edād-ä* / (ä کشیده در پایان نشانه مصدر است) تلفظ می‌شود. (← واژه‌نامه سگری، ص ۶۰)

در لغت‌نامه دهخدا، ذیل *مدخل بای*، فعل *مرکب بای دادن*، به معنی «باختن، از دست دادن، بر باد دادن»، با شاهی از حاذق گیلانی، ثبت شده است.

□ و دیگر فرزند را به ورزش هنر حریرص کند... و از *حسدگی* [؟] به گلو باز دارد.^۵
(ص ۳۸ و ۳۹)

□ و دیگر حدّ نگاه داشتن در عبادت آن بود که چون روی به کار خیر نهد، جهد کند که آهسته اندر آید که نفس از آغاز بشتابد^{۱۵} و باز سیر شود.

۱۵. *بیارخد* و زیر کلمه معنی آن «حرص» نوشته است. (ص ۷۷)

□ ... که گفته‌اند که «إِنَّ الشَّفِيقَ بَسْوَى ظَنِّ مُوَلِّعٍ». گفتا مهربان^۶ ارخیده بود و بدگمان^۷.

□ و *خواجه حکیم* - *رحمة الله علیه* - گفته است هر که *اچوخیدن* را به معصیت‌ها [ی] اندک سبک دارد، خطر بود که مخدول شود و به معصیت‌های کلان اندر افتد. (ص ۱۹۱)

✓ *مصحح ارخیده* و *اچوخیدن* را در مقدمه کتاب، بخش «نوادر لغات»، (ص چهل و پنج) و «افعال نادر»، (ص چهل و هفت) و فهرست «ترکیبات و افعال ناب فارسی و ساخته‌شده فارسی» (ص ۳۵۱) نیز، بدون معنا، ذکر کرده است.

به گمان نگارنده، کلمات از *حسدگی* و *بیارخد* و *ارخیده* و *اچوخیدن*، در شواهد بالا، به ترتیب، تحریف *آرخسیدگی*، به معنی «حرص و ولع» و *بیارخسد*، به معنی «حریرص شود، حرص زند»، و *آرخسیده*، به معنی «زیاده‌رو، شیفته، مفتون»، و *آرخسیدن*، به معنی «تمایل داشتن، آزمون بودن»، است.

۵) صورت صحیح و از *حسدگی* به گلو بازدارد، با توجه به توضیحات نگارنده، چنین است: و از *آرخسیدگی* به گلو بازدارد.

۶) در متن: مهربانی

۷) در متن: بدگمانی و در نسخه بدل: بدگمان

فعل *آرُخسیدن*، و ساخت‌های آن، به‌جز کتاب ارشاد، در برخی از آثار دیگر، که در حوزه *ماوراءالنهر* تألیف شده، نیز به کار رفته و مؤید آن است که از شمار واژه‌های خاص آن منطقه است:

الوُغ و الوَزُوع: *آرُخسیدگی* (تکملة الاصناف، ص ۴۸۲)؛

المَنْهَوْمُ: *آرُخسیده* (همان، ص ۴۲۹، همچنین ص ۵۳ و ۳۷۴)؛

أضری: *بیارُخسانید* (مقاصد اللغه، ص ۳۳۵)؛

الغَرَامُ: عذاب پیوسته و *آرُخسیده* به چیزی (همان، ص ۱۴۰)؛

حق تعالی دشمن دارد اهل خانه *آرُخسیده* به گوشت خوردن را (همان، ص ۱۷۰)؛

لَهْجَ به: به وی *آرُخسیده* شد (همان، ص ۳۰۴).

در فرهنگ عربی-فارسی مقاصد اللغه یک‌بار نیز گونه دیگر *آرُخسیده*، یعنی *آرُخسیده* (اگر خطای کاتب نباشد)، به کار رفته است:

شُعَف به: به وی *آرُخسیده* شد (ص ۳۱۶).

آرُخسیده هم‌ریشه با *آرُغده* (به معنی «حریص» ← تحفة الاحباب، ص ۵۲؛ سرمه سلیمانی، ص ۲۰)، دخیل است از سغدی: *rwxs* «آز، میل شلید»، *rwxs* «حرص داشتن، آزمند بودن»؛ فارسی میانه: *ruzd*، فارسی میانۀ مانوی: *rwzd* «حریص» (← فرهنگ سغدی، ص ۲۴۸، ۲۴۵؛ فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، ص ۱۵؛ فرهنگ کوچک زبان پهلوی، ص ۱۳۲).

صورت *ruzd* پهلوی، در فارسی نو، در فرهنگ‌ها با تلفظ *رژد/رژد*، به معنی «بسیارخوار؛ حریص در همه چیز»، آمده است. (← کتاب لغت فارس، ص ۹۸؛ لغت‌نامه دهخدا، ذیل «رژد» و «رژد»)

۸) این فرهنگ را نخستین بار دکتر علی محلات - متصدی محترم کتابخانه ملی - در سال ۱۳۶۶ به نگارنده معرفی و اینجانب عکسی از آن برای خود تهیه کرد. شماره صفحه‌های فرهنگ مذکور در این مقاله مطابق نسخه الکترونیکی آن است.

در لغت فرس، به شاهد رُژد، این بیت از ابوشکور بلخی آورده شده:

ز دیدار خیزد هزار آرزوی ز چشمست گویند رُژدی گلو

در لغت‌نامه دهخدا، هم ذیل رُژد/ رُژد، به معنی «بسیارخوار، حریص»، و هم ذیل رُژدی، به معنی «بسیاری‌خواری»، همان بیت ابوشکور، به عنوان شاهد، نقل شده است. به نظر نگارنده، صورت واقعی و اصلی رُژدی گلو، در شعر ابوشکور، حاصل مصدر گلو رُژدی است که برای رعایت وزن شعر به صورت مقلوب درآمده است و آمدن آن در لغت‌نامه دهخدا، ذیل مدخل رُژد/ رُژد (از مقوله صفت) و رُژدی، دقیق نیست و باید ذیل مدخل رُژدی گلو ثبت شود.

معنی بیت نیز روشن است: «هزار میل و هوس از دیدن به وجود می‌آید، و همان‌گونه که می‌گویند، حرص و ولع خوردن از چشم (گرسنگی) است». رُژد با تلفظ رُژد یک‌بار نیز در ترکیب چشم رُژد، به معنی «حریص، سیری‌ناپذیر»، در تفسیر شتقی به کار رفته است:

أو [= و] مرا در فتنه کنیزکان و می مه افکن کمن [= که من] بس چشم رُژدم. (ص ۲۳۶)

گونه آرغده (به معنی «بسیارخواستار، مشتاق») در بیتی از منوچهری نیز آمده است:
آرغده بر ثنای تو جان منست از آن پرورده مکارم اخلاق تو منم
(دیوان منوچهری ص ۲۳۰)

□ و هرکه در معاصی بماند سبب این بود که همان وقت که ترکِ معصیت گفت حلاوتِ طاعت نیابد و از حلاوتِ معصیت بازداشته بود پُژمان^۲ شود. در آن پُژمانی صبر کند.
۲. در نسخه T در همه جا املائی این: پُژمان/ پُژمانی است، یعنی به جای «ژ»، «ز» نوشته است.
(ص ۲۱۸)

✓ مصحح به گمان خطا بودن پُژمان (با حرف «ز»)، در نسخه T (نسخه اساس)، آن را

به صورت پزَمان (با حرف «ژ») ضبط کرده، در حالی که پَزمان (گونه‌ای از پَزمان) کاملاً صحیح است و در گویش‌های تاجیکی، به ویژه گویش شمالی، و ادبیات منظوم و مثنوی آن، بسیار رایج است:

پَزمان: ۱- کسی که به دیدن چیزی یا کسی شوق دارد...؛ ۲- کسی که از دیر باز ندیدن کسی یا چیزی در اندوه می‌باشد (لغت مختصر لهجه‌های بخارا، ص ۱۷۸)؛ پَزمان شدن: کسی را یاد کرده، در شوق دیدار وی پژمرده و افسرده شدن. (لغت نیم تفصیلی تاجیکی، ص ۲۸۲)

پزمان در بیشتر متون چاپی کهن فارسی به گونه پزَمان ضبط شده که شاید تعدادی از آنها در اصل پزَمان/ بزَمان بوده و، به سبب تصرف مصححان، به صورت پزَمان درآمده است. ساخت و گونه بی‌پزمانی نیز در برخی از متن‌های کهن به کار رفته است. (← تکملة الاصناف، ص ۸؛ لسان التزیل، ص ۱۰۳؛ ترجمه تفسیر طبری، ص ۱۴۳۱ حاشیه و...) پزمان و پزمانی چند بار در کتاب مجموعه رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری نیز آمده است:

هم کنون باشد که باشی روز و شب در زیر خاک

جان تو پزَمان روز و قالبت مهجور شب

(ص ۵۶۶)؛

گفت هنوز غره ماهست، این چه ناله و آهست، هنگام شادمانی است چه جای
پزمانیست؟ (ص ۵۸۳)

□ مولی عزوجلّ توانگر را طعام‌های نیکوتر داده است... و درویش را با طعام‌های بی‌تکلف^{۲۴} خورسندی داده است مولی عزوجلّ، اگر تو نیز پیش او هم چنان طعام‌ها آری^۱ از تو نیازارد.
۲۴. سفقتر [کذا] و کاتب معنی کلمه «فروتتر» نوشته است.

۱. «ار تو طعام‌های سفقتر [کذا] پیش آری». در اینجا نیز کاتب معنی کلمه را «فروتتر» نوشته است.
(ص ۲۴۱ و ۲۴۲)

✓ در نسخه P، به جای بی تکلف، دو بار کلمه سفقتر به کار رفته و مصحح نیز روبروی آنها [کذا] نوشته است. بی گمان سفقتر تصحیف شفق تر است. یکی از معانی کلمه عربی شفق در لغت‌نامه دهخدا، که شاهدهی ندارد، «تباه از هر چیزی است». شفق، به معنی «کس یا چیز بی ارزش، پست، بد، فرومایه، بی قدر، ضعیف، حقیر»، بارها در تاج‌الاسامی و متن‌های دیگر آمده است:

الحثالة: شفق تر هر چیزی (تاج‌الاسامی، ص ۱۳۹ و ← ص ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۶، ۵۱۶، ۵۹۵، ۶۲۷)؛ و گویند جامعه شفق زاهدانه بس کردن، بهتر از جامعه‌های قیمتی خویشتن آراستن (تفسیرنسفی، ص ۲۱۶ و ← ص ۹، ۷۰، ۱۱۴، ۲۲۲، ۳۸۲، ۴۷۶)؛ الساقط: مرد شفق. (تکملة الاصناف، ص ۱۹۰)

شفق با گونه شفق (- صادقی ۱۳۸۵) نیز در برخی از متن‌های کهن آمده است:

پنداشت همی حاسد کو باز نیاید باز آمد تا هر شفکی ژاژ نخاید

(محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، ص ۵۰۰)؛

الجعبوب: مرد کوتاه و شفق (تاج‌الاسامی، ص ۶۴۹)؛ الأزعکی: مرد کوتاه و شفق.

(تکملة الاصناف، ص ۱۰ و ← ص ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۶۱، ۳۴۱، و ...)

□ ز هر چه مزه دردی انگیخته همه نیک وی باید آمیخته

(ص ۲۸۳)

✓ شعر از آفرین‌نامه ابوشکور بلخی است و در فهرست اشعار کتاب (ص ۳۴۸) نیز آمده است. کلمه باید در این بیت تصحیف با بد است.

منابع

ابوعلی سینا (۱۳۳۰)، رگ‌شناسی، به تصحیح سید محمد مشکوة، انجمن آثار ملی، تهران.
اسدی طوسی، علی‌بن احمد (۱۳۱۹)، کتاب لغت فرس، به تصحیح عباس اقبال، چاپخانه مجلس، تهران.

- افغانی‌نویس، عبدالله (۱۳۶۹)، لغات عامیانه فارسی افغانستان، مؤسسه بلخ، کابل.
- انصاری، عبدالله (۱۳۵۸)، صد میدان، به اهتمام قاسم انصاری، طهوری، تهران.
- _____ (۱۳۶۲)، طبقات الصوفیه، تصحیح محمد سرور مولائی، توس، تهران.
- _____ (۱۳۷۷)، مجموعه رسائل فارسی، به تصحیح سرور مولائی، توس، تهران.
- اوبهی هروی، حافظ سلطانعلی (۱۳۶۵)، فرهنگ تحفة الاحباب، به تصحیح و تحشیه فریدون تقی‌زاده طوسی و نصرت‌الزمان ریاضی هروی، مشهد.
- اوحدی بلیانی، تقی‌الدین (۱۳۶۴)، سرمه سلیمانی، به تصحیح و حواشی محمود مدبری، مرکز نشر دانشگاهی، تهران.
- بخاری، سیدحسن خواجه نقیب‌الاشراف (۱۳۷۷)، مذکر احباب، به تصحیح نجیب مایل هروی، نشر مرکز، تهران.
- تاج‌الاسامی (۱۳۶۷)، به تصحیح علی اوسط ابراهیمی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران.
- ترجمه تفسیر طبری (۱۳۶۷)، به تصحیح حبیب یغمایی، توس، تهران.
- ترجمه جاویدان خرد (۱۳۵۹)، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، دانشگاه تهران، تهران.
- ترجمه رساله اضحویه (۱۳۵۰)، به تصحیح حسین خدیو جم، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- تفسیر شفقشی (۲۵۳۵)، به تصحیح محمدجعفر یاحقی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- تفضلی، احمد (۱۳۴۸)، واژه‌نامه مینوی خرد، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- حسن‌دوست، محمد (۱۳۸۳)، فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران.
- حکیم میسری (۱۳۶۶)، دانشنامه در علم پزشکی، به اهتمام برات زنجانی، دانشگاه تهران، تهران.
- حمزه‌نامه (۱۳۶۲)، به تصحیح جعفر شعار، کتاب فرزنان، تهران.
- دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، تهران.
- رازی، محمد بن حسین (۱۳۶۱)، نزهة الکرام و بستان العوام، به اهتمام محمد شیروانی، بی‌نام ناشر، تهران.
- ربیع (۱۳۸۸)، علی‌نامه، مرکز پژوهشی میراث مکتوب، تهران.
- رجایی بخارایی، احمدعلی (۱۳۷۵)، لهجه بخارایی، دانشگاه فردوسی، مشهد.
- شالچی، امیر (۱۳۷۰)، فرهنگ گویشی خراسان بزرگ، نشر مرکز، تهران.
- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۸۵). «تحوّل صامت «ق» عربی در زبان فارسی»، مجله زبانشناسی، س ۲۱، ش ۱ و ۲، ص ۱۶.
- طرسوسی، ابوطاهر محمد بن علی بن موسی (۲۵۳۵)، داراب‌نامه، به کوشش ذبیح‌الله صفا، بنگاه ترجمه و

نشر کتاب، تهران.

طوسی، محمد بن محمود بن احمد (۱۳۴۵)، عجایب المخلوقات، به تصحیح منوچهر ستوده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران.

عتیق سوراآبادی، ابوبکر (۱۳۴۵)، تفسیر قرآن کریم، عکس نسخه مکتوب به سال ۵۲۳ هجری قمری، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.

عینی، صدرالدین (۱۹۷۶)، لغت نیم تفصیلی تاجیکی، نشریات عرفان، دوشنبه.

فرهنگنامه قرآنی (۱۳۷۲-۱۳۷۶)، با نظارت محمدجعفر یاحقی، آستان قدس، مشهد.

فکرت، محمدآصف (۱۳۷۶)، فارسی هروی، دانشگاه فردوسی، مشهد.

قاسمی، مسعود (۱۳۸۵)، «گامی لرزان در راه شناخت زبان تاجیکی»، نشر دانش، س ۲۲، ش ۳، ص ۴۹ و ۵۰.

قبادیانی، ناصر خسرو (۱۳۵۷) دیوان، به اهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقق، دانشگاه تهران، تهران.

قرآن قدس (۱۳۶۴)، پژوهش علی رواقی، مؤسسه فرهنگی شهید محمد رواقی، تهران.

قریب، بدرالزمان (۱۳۷۴)، فرهنگ سعیدی، انتشارات فرهنگان، تهران.

کرمینی، علی بن محمد (۱۹۸۵)، تکملة الاصناف، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد.

لسان التزیل (۳۶۲)، به اهتمام مهدی محقق، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، تهران.

محمدی خمک، جواد (۱۳۷۹)، واژه‌نامه سگری، سروش، تهران.

محمود اف، م. و ب. بردی یف (۱۹۸۹) لغت مختصر لهجه‌های بخارا، نشریات دانش، دوشنبه.

مقاصد اللغة، نسخه خطی کتابخانه ملی به شماره ۱۱۴۴.

مکنزی، دن (۱۳۷۲)، فرهنگ کوچک زبان پهلوی، ترجمه مهشید میرفخرایی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران.

منوچهری دامغانی (۱۳۴۷)، دیوان، به کوشش محمد دبیر سیاقی، زوار، تهران.

نسفی، ابوحفص نجم‌الدین عمر (۱۳۵۳)، تفسیر نسفی، ۲ ج، به تصحیح عزیزالله جوینی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.

نفیسی، سعید (۱۳۴۱)، محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، امیرکبیر، تهران.

واصفی، زین‌الدین محمود (۱۳۴۹)، بدایع الوقایع، ۲ ج، به تصحیح الکساندر بلدروف، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.

